

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

قاسم باز
۱۲ اگست ۲۰۱۵

جنرال سردار عبدالولی چرا و چطور از نظارت کوتی باغچه ارگ در زمان ریاست جمهوری شهید سردار محمد داوودخان رهائی یافت.؟

یکی از شبها با فامیل خود که با برادرم عبدالمجید باز سریاور مقام ریاست جمهوری محمداوودخان بالای سفره نان شب نشسته بودیم در ضمن صحبتها، برادرم عبدالمجید باز به پدرم اظهار داشت که، دو شب قبل من و صاحب جان معاون گارد جمهوری به دیدن سردار عبدالولی در قصر کوتی باغچه رفتیم، و جنرال عبدالولی را دیدم، برادرم اضافه نمود وقتی که من خود را با وی (جنرال عبدالولی) معرفی نمودم وی زیاد خوش شد، مرا در بغل گرفت و پرسان شما را از من کرد، زیاد سلام می گفت، ضمناً برایم گفت اگر یک بار بتوانم پدرت را ببینم زیاد خوش می شوم، همچنان برادرم به پدرم علاوه نمود. که وی کمکی مشکل صحنی نیز دارد.

فردای آن روز که من از مکتب یا لیسه رحمان بابا که در کوته سنگی موقعیت داشت ساعت سه بجه رخصت شدیم تقریباً ساعت چهار بجه دیگر به خانه رسیدم، ساعت شش بجه دیگر بود که پدرم برایم پنجصد افغانی داد و گفت: پسرم این پول را بیگر درپور را هم همراهیت بیگر از پل محمودخان (سرای شعبه) کباب چوپان برایم بیاور، کوشش کن تیز بیاید، من هم پول را گرفتم همراهی درپور به سرای شعبه رفتم پنجصد افغانی کباب چوپان را گرفته به خانه آمدم، دیدم که در خانه نیز آن شام بولانی گندنه نیز پخته بودند، پدرم چند دانه آن را نیز همراه خود گرفت. در این اثناء موثر دولتی برادرم که نمبر پلیت مخصوص ارگ داشت رسید، پدرم کباب و بولانی گندنه را در یک غوری کلان همراه خود گرفت و از خانه برآمد. شب تا ناوقت ما منتظر شان بودیم ولی وی ناوقت شب به خانه آمد.

فردا صبح وقتی که بالای چای صبح نشستیم برادرم از پدرم پرسید، که پدر شب دیر آنجا ماندی، پدرم گفت که بلی بچیم راستی بسیار قصه ها کردیم راستی که وضع صحنی وی قابل تشویش است، پدرم علاوه کرد و گفت، که در بدن وی زیر بغلش یکدانه زخم کلان پیدا شده وی آن دانه و زخم را برایم نشان داد، همچنان وی از چند دانه مرغ کیکر در حویلی قصر که موظفین آن را به خاطر ازار و ازیت او در آنجا نگاه کرده و آن مرغان وقت نا وقت صبح غالمغال زیاد می کنند و وی را به خواب نمی مانند، بسیار به تکلیف است، همچنان وی برایم اضافه نمود یگان شب نا وقت چند تا از صاحبمنصبان اینجا به اوتاقم می آید ازار و اندیتم می کنند و دشنام میدهند. پدرم گفت که من به جنرال عبدالولی گفتم، شکایت و مشکلک را به داوودخان می رسانم. همچنان پدرم علاوه نمود، وقتی که همراهش خدا حافظی می کردم سردار عبدالولی از سر میز خود شش دانه نقل بادامی را به طور یادگار برایم داد و گفت که خان این را همراهت بگیر و به حیث یک نشانی من نگاه کن.

در اولین روز جمعه وقتی که پدرم نزد داوودخان می رود، جریان صحبت خود با محمدداوودخان را برایم چنین حکایت نمود.

وقتی که خانه داوودخان رفته داوودخان همراه خانم و دختر خوردش به نام زرلپت بالای میز چای صبحانه نشسته بودند من هم طبق معمول نزدیک داوودخان نشستم بعد از احوال بررسی من به داوودخان گفتم که دو شب قبل بدون اجازه شما آن هم به خواهش سردار عبدالولی من به دیدن عبدالولی رفتم. او را دیدم وی مریض است زیاد مشکل دارد، پدرم گفت، که داوودخان برایم گفت ، « من احوال گیرش هستم و موظفین مربوطه اش برایم می گویند که حال وی خوب است.»

پدرم گفت: من تمام جریانی را که آن شب عبدالولی برایم گفته بود، برایش گفتم که وضع صحتی وی خوب نیست یک دانه کلان در بغل وجودش برآمده از آن ناحیه زیاد شکایت دارد، همچنان یگان شب چندتا از افسران نزد وی می روند وی را آزار، اذیت و دشنام می دهند، هرکسی که با شما درباره احوال عبدالولی گفته دروغ گفته. پدرم افزود:

که داوودخان بعد از شنیدن عرایض من دو پنجه دست خود را مشت کرده به پیشانی خود ماند بعد از سه چار دقیقه سر خود را بلند کرد برایم گفت: « که باز ممد خان حالا بچه ها اینقدر شدند که به حیثیت فامیلی من هم صدمه می رسانند.» پدرم گفت که در این اثنا خانم سردارمحمد نعیم خان نیز آمد و داوودخان بعد از سلام و علیکی با خانم نعیم خان به قدم زدن در حویلی شروع کرد. پدر اضافه نمود که در این وقت که داوودخان در حویلی قدم می زد من به خانم داوودخان و خانم نعیم خان گفتم که من موضوع جنرال عبدالولی را برایش گفتم شما هم در این مورد برایش یادآوری نمائید، همان بود که چار روز بعد از این جریان از طرف شب برادرم از ارگ به پدرم تلفون نمود و گفت که فردا جنرال عبدالولی را به ایتالیا روان می کند از این موضوع مردم خیر ندارد اگر به خدا حافظی به میدان می روی. همان بود که فردا روز پدرم با خانم سردار محمد نعیم خان یکجا به میدان هوایی کابل رفتند و با "جنرال شیر بروت ؟!" خدا حافظی نمودند. ختم قسمت اول

باقی دارد

۱۵/۱۱/۸